

اینجا بولوار شهید رستمی مشهد، بیمارستان جانبازان اعصاب و روان

## پرده را بالا بزن، بهشتی های خاک دیدنی اند

بکاهم و خوشبختانه در این کار موفق بوده ام.

### ۳ ماه بیهوش بودم

علی اکبر محمدی در صحبت هایش از سنج و مریوان و کامیاران سخن می گوید، همان جاهایی که به گفته او سبب بروز حادثه و مجروحیت او شد. آن زمانی که خودروی حامل آن ها روی مین رفت و باعث شد علی اکبر حدود ۳ ماه در بیهوشی به سر ببرد. در این مدت تغذیه او با سرم هایی انجام می شد که هنوز جای آن ها روی گلویش باقی مانده است. علی اکبر محمدی مدتی در بیمارستان سپیده انقلاب مشهد بستری می شود و پس از آن به بیمارستان جانبازان اعصاب و روان انتقال می یابد. جایی که به گفته خود وی آرامش را برایش به همراه دارد:

«این جا که هستم احساس آرامش بیشتری می کنم. هر وقت به مرخصی می روم نمی توانم برخورد اطرافیان را تحمل کنم. برخی رفتارها مرا ناراحت می کند اما می دانم حق دارند، بالاخره طبیعی است آن ها تاب و تحمل برخی چیزها را ندارند اما به خاطر جراحت های ناشی از جنگ، تحمل من هم کم شده است و به همین خاطر در بیمارستان و در کنار دوستان قدیمی ام آرامش بیشتری دارم.»

### سخن از بی وفایی من و ماست

کاغذی را از جیب لباسش بیرون می آورد و برایم شعری را زمزمه می کند. شعری درباره امام زمان (عج) که می گوید سال هاست همراه خود دارد و گهگاهی به آن نگاهی می اندازد و مرور می کند:

به نام رب مهدی لب گشایم / سرود غربتش را می سرایم

سخن از غربت مهدی زهراست / سخن از بی وفایی من و ماست

غم مهدی غمی جانکاه باشد / از آن کمتر کسی آگاه باشد ...

### این جا را دوست ندارم

محمدعلی که دوست ندارد نام خانوادگی اش را به زبان بیاورد حضور در بیمارستان را دوست ندارد و ترجیح می دهد در جمع اعضای خانواده اش باشد اما گاهی شرایط روحی او نامساعد می شود و پزشکان او را با قرص های آرام بخش تسکین می دهند. وی می گوید: در جنگ شیمیایی شدم و به همین خاطر گاهی اعصاب و روانم به هم می ریزد. در طول سال های جنگ چندین بار مجروح و بستری شدم و حالا هم مدتی است که مرا برای درمان به این بیمارستان می آورند. راستش را بخواهید بودن در این جا را دوست ندارم و ترجیح می دهم در جمع اعضای

گفت و گو با جانبازان اعصاب و روان که در این بیمارستان بستری هستند با گفت و گو هایی که تا به امروز داشته ام فرق می کند. هر چند بعضی از آن ها نه حرفی می زنند و نه دوست دارند تصویرشان منتشر شود، اما بعضی دیگر صمیمانه به گفت و گو می نشینند و از خاطراتشان می گویند. اگرچه ممکن است آن ها جزئیات خاطرات شان را نتوانند بازگو کنند اما آن قدر با احساس و شوق و هیجان برایم صحبت می کنند که فقط دوست داری سراپا گوش شوی و حرف های شان را بشنوی... ابراهیم رضانی از جانبازانی است که از فردوس عازم جبهه های نبرد با دشمن در جنوب و غرب ایران شده است. دقایقی پای صحبت های او می نشینم: از فردوس عازم جبهه شدم. آموزش های چریکی دیده بودم و همراه با عده ای از دوستانم راهی کردستان شدیم. آن سال ها جواد کاووسی، سید حسن میررضوی، حسین ناوکی و حسین نجفی (این اسامی به عنوان شهدای فردوس در سایت شهدا ثبت شده است) به شهادت رسیدند و من مجروح شدم. آن روزها من راننده تویوتا لندکروز بودم که در بمباران هوایی مجروح شدم و حالا چند سالی است که این جا بستری هستم. عباس عبدالهی یکی دیگر از جانبازانی است که گاهی برای مداوا به این بیمارستان سری می زند. وضعیت روحی و روانی او به گونه ای است که می تواند در بیرون از بیمارستان به زندگی اش ادامه دهد و فقط گاهی به این جا سری می زند. ورزش راهی است که او برای کاهش مشکلات روحی خود در پیش گرفته و حالا هم عضو تیم فوتسال جانبازان استان است. دقایقی پای صحبت های او می نشینم:

### با شهید کاوه اعزام شدم

سال ۱۳۶۴ بود که عازم جبهه شدم. آن زمان با لشکر ویژه شهدا و همراه با شهیدان کاوه و محراب عازم مهاباد شدیم و البته من در یگان دریایی مشغول خدمت شدم. بعد از آن شرایطی پیش آمد که من و تعدادی از همزمانم به سمت ارتفاعات ماووت عراق رفتیم و در آن جا مستقر شدیم. آن جا که بودیم فاصله مان با نیروهای عراقی حدود ۲۰۰ متر بود و به راحتی آن ها را می دیدیم. همان جا بود که مجروح شدم و به قول معروف موج انفجار خمپاره عراقی ها مرا گرفت. پس از آن مدتی در بیمارستان های کردستان و اصفهان بستری بودم تا به مشهد منتقل شدم و تحت درمان قرار گرفتم. سال ها از آن ماجرا می گذرد و هنوز گاهی اعصابم به هم می ریزد. دست خودم نیست، اعصابم ضعیف شده است و گاهی اعضای خانواده ام را ناراحت می کنم. با این وجود تلاش کرده ام با ورزش کمی از فشارهای عصبی ناشی از جراحت های جنگ

پنج  
بهشت